

اندیشه



گفت‌و‌گو با حسین مهدیزاده درباره جهان شبکه‌ای – بخش دوم

جهان شبکه‌ای در ایران هم شروع شده است

به بشر وعده می‌دهد که به‌زودی مساله مرگ حل می‌شود و انسان جاودان می‌شود تا هیچ‌وقت یا خدا و آخرتش ملاقاتی نداشته باشد! رویای آینده مدرنیته، کلیت الهیات پایان تاریخ ما را هدف گرفته است. بازی بزرگ و سنگینی را شروع کرده‌اند و مقابله با آن بسیار پرزحمت است.

درمقابل سا کار زیادی روی تصاویر آینده از نگاه ادیان توحیدی نگرده‌ایم، الا کارهای قدما در معرفی موعود یا بهشت و جهنم. حداقل در قرن اخیر بسیار کم کار بوده‌ایم. بیشتر خود را یک رفوکننده رویای مدرنیته معرفی کرده‌ایم اسلام را به‌نوعی دین سازگاری و تأییدکننده فراروایت‌های بشری معرفی کرده‌ایم. از این رو برای راضی کردن مردم به اینکه حرف ما می‌تواند اهمیت داشته باشد، عقب هستیم. اما نسل جدید برای فهم جامعه شبکه‌ای مدرن و تصور مخاطرات آن بسیار آماده‌تر از نسل‌های قبل است و می‌توان با او گفت‌وگو کرد تا «جهان‌های شبکه‌ای بدیل»

ما را نیز تصور کند!

از لحاظ ملی هم عقب هستیم. امروز غریب‌گراها بر وکالت به شاهزاده به‌تفاهم رسیده‌اند و حزب‌اللهی‌های تحول‌خواه بر سر نوعی سوسیالیسم مجدد، جمع‌زبادی از عدالتخواهان ما به‌دنبال اقتصاد ملی، پول ملی و آموزش و پرورش فراگیر ملی و… هستند. به‌دنبال بازگشت لحظه‌هایی هستند که دولت‌های ملی بتوانند مشکلات را حل کنند. به‌نظر من این اتفاق به‌لحاظ فراروایت زمانی ما تمام‌شده و به‌مرور تقاضای اجتماعی برای آن، هم در مذهبی‌ها و هم غرب‌گرایان و حتی در مردم عادی به صفر میل خواهد کرد. به‌هرحال بازسازی ملی به‌معنای قرون نوزدهم و بیستم، توانایی رقابت با پروژه جهانی شدن شبکه‌ای مدرن را ندارد.

بخش بزرگی از اینکه امروز دولت‌ها نمی‌توانند بحران‌ها را به‌خوبی مدیریت کنند(درحالی‌که دانش و امکانات دولت‌ها هم بسیار رشد کرده) این است که فراروایتی که در آنها بحران‌ها را دولت‌ها حل می‌کنند، رقیب قدرتمندی پیدا کرده است که نسل آینده، آن را بیشتر باور دارد. هرچقدر جامعه به آینده مدرن بیشتر نزدیک شود، عمق اجتماعی و معنایی شورش‌ها بیشتر خواهد شد. در همه مدعیان سیاسی امروز ایران، کسی مثل آیت‌الله خامنه‌ای که از ساخت آینده ایران و هویت تمدنی ما حرف بزند، واقعا کم است. حتی وقتی بسامد حرف ایشان را تکرار می‌کنند باز نشان می‌دهد که توجه به موضوع تحولات و رویای آینده و اهمیت آن، هم در فضای علم و هم در فضای حکمرانی بسیارضعیف و ناامیدکننده است. جامعه هنوز برای شنیدن قصه پرچالشی در این حد و اندازه گوش شنوایی ندارد. سینمایی ما که اساسا از خودش برای پرداختن به رویای آینده مشروعبیت‌زدایی کرده است و تنها در قالب طنز و مسخره کردن ایرانیان، به آینده سر می‌زند. از معاونت علم و فنواری ریاست جمهوری تا بنیادها و ستاد‌های حاکمیتی تا خود حوزه علمیه هم از بودجه رسمی کشور و از اموال مذهبی برای شتاب دادن به آینده‌ای استفاده می‌کنند که بخش مدرن ایران برای احتلال ایران در جهان شبکه‌ای استازتاپ می‌کند. وقتی آیت‌الله خامنه‌ای حرف از این می‌زند که شما بایدسعی کنیددر مقابل استازتاپ‌های رویای مدرن، آتش به اختیار رویای آینده‌تمدن‌نوین(اسلامی باشید، کاملاسخره می‌شود و حتی خود ما نمی‌توانیم به‌خوبی از این کلمه دفاع کنیم. این نشان می‌دهد مشکل اصلی ما این است که متوجه این تغییر نشده‌ایم. ما این بازی را نفهمیده‌ایم اما اگر خودآگاه شویم، به‌سرعت ورق برخواهد گشت.

تصور من این است در شورش‌های اخیر مساله این

نیست که انقلاب اسلامی قدیمی شده، اتفاقا برعکس انقلاب اسلامی برای فردا آماده‌تر است تا برای امکانات محدودی که دولت-ملت در سال ۵۷ به او می‌داد. ما باید آنچه را داریم و ظرفیت شبکه‌ای شدن دارد صورت‌بندی مجدد کنیم و باید ابتدا از آن یک رویای آینده استخراج کنیم و آتش به اختیارهای انقلاب اسلامی روی آن کار کنند و حلقه‌های میانی جمهوری اسلامی بر شتاب دادن این آینده، اتفاق نظر پیدا کنند، در موازنه جهانی بالا می‌آییم و وارد بازی ساخت آینده می‌شویم و بحران مشروعیت و مقبولیت‌مان را هم حل خواهیم کرد.

ما می‌خواهیم رویا طرح کنیم. در این جنگ رویاها و تخیل‌سازی در جامعه شبکه‌ک یا رویایی که رویای برتر باشد می‌تواند پیروز شود و جای رویاهای دیگر را بگیرد و ما تا این لحظه این‌ کار را نکرده‌ایم. آیا در چنین شرایطی خلق رویا یا تفسیر انضمامی‌اش به خیر عمومی مشترک شکل می‌گیرد؟

رویا به‌ششدت به رویاپردازانش وابستگی دارد. این دست فرارویت‌ها را اگر من، به‌عنوان یک آدم معمولی و بی‌خاصیت و کم اثر بگویم هیچ اثری نخواهد داشت. در فرآیند فهمیدن تصاویر و رویاها، انسان‌های پیشرو و موفق و سلبریتی که آن حرف‌ها را می‌زنند و آن تصاویر را فهم می‌کنند نقش اصلی را دارند. مرحوم حاج قاسم سلیمانی از ماجرای مبارزه با داعش برای مردم ایران یک رویای تدریجی خلق کرد. آن رویا در یک بازه زمانی باعث وحدت ملی شد، درحالی‌که یادتان هست در آغاز راه کم‌تر کسی می‌توانست از اینکه در کشوری دیگر می‌چنگیم دفاع کند. ولی این رویا نتوان ساختن شد که یک بچه‌شهرستانی معمولی مثل شهید محسن حججی در چندماه به شخصیت اول ایران تبدیل شد و وقتی خود حاج‌قاسم شهید شد یک نیروی بی‌سابقه در کلیت هویت ایرانی-اسلامی آزاد شد که هنوز هم پرقدرت است، پس رویاها به بزرگی و خالص و یونیک بودن خالقانش وابستگی شدیدی دارد.

یا زندگی رویایی که در قالب اربعین شکل می‌گیرد، چون این اتفاق حول امام حسین(ع) شکل می‌گیرد، اینچنین معنابخش به مساحت‌های زندگی است. اگر این برای امامزاده‌ای اتفاق می‌افتاد، چنین فراگیر نمی‌شد، حتی اگر ایرانیان در ۱۴ خرداد این اتفاق را برای امام(ره) انجام می‌دادند این‌طور خالق یک رویای همه‌جانبه برای زندگی نمی‌شد. امروز جهان حزب‌اللهی‌ها، انسان‌های یونیک و خاص زیاد دارد که از نو بزرگ باشند و رویای بزرگی که بر جان‌ها اثر کند، خلق کنند. ما ظرفیت معنایی قوی‌ای داریم تا رویایی را که تولید می‌کنیم بر جان‌ها اثر بگذارد.

آیا بر خلاف آنچه همه هشدار می‌دهند شرایط فعلی را بستری مناسب برای ظهور رویای ایرانی می‌دانید؟ آیا همان اشتباهی را که برخی چپ‌ها در باره ایران و ملیت داشتند، به شکل دیگری انجام نمی‌دهید؟ یعنی امر ملی را در شکل بسته‌بندی شده و ساده‌ای که باید به‌سرعت از آن عبور کنیم، فروکاست نمی‌کنید؟ آیا این سرعت عبور از ملیت مانع از شکل‌گیری رویانمی‌شود؟
سوال خیلی خوب و دقیقی است و خطر درستی را گوشزد می‌کنید. به‌شخصه تا به‌حال ملیتی غیر از ایرانیت نداشته‌ام و در بیرون از ایران هم زندگی نکرده‌ام، مثل برخی نیستم که ملامت فلسفه می‌خوانند و شهرهای آلمان را بیشتر از ایران می‌شناسند و می‌فهمند. به‌لحاظ جهان‌اندیشه نیز به پروژه

دین اسلام تعلق دارم، لذا با این دو خلصت عرض می‌کنم که «ما ایرانیان طرفدار مکتب اهل‌بیت» حرفی برای آینده داریم. اینجا حرف زیاد دارم اهل‌بیت(ع) بی دلیل نبود که از میان همه ملت‌هایی که توسط خلافت اسلامی فتح شدند و ذیل تمدن اسلامی قرون اولیه جمع شدند، تا به این حد به ما ایرانیان توجه کردند. این مساله انتخاب اهل‌بیت بود و اساسا یک سرمایه‌گذاری درست و بلندمدت بود بر ملتی که مجموعه تفکرات و آرزوها و رویاهایش، بیشترین پیوند را با اهل‌بیت دارد. ما ایرانی‌ها بیشتر به درد برادری با تشیع می‌خوردیم تا شامی‌ها و اندلسی‌ها و … ما قوم باهوشی هستیم و طبع مکتب اهل‌بیت با طبع ملت ما خیلی قرابت دارد. وقتی به شاهنامه فردوسی (که حافظه ایرانیت ما ایرانیان مسلمان است) نگاه می‌کنیم، این موضوع بیشتر معنادار می‌شود. ایرانیت، تشیع را دوست دارد و تشیع این سرزمین را دوست دارد. هزارسال است که ما مدام به هم بیشتر نزدیک می‌شویم.

وقتی آن خوانش از ایرانشهری را می‌خوانم که هخامنشیان رزشتتی گری اولیه‌ما ایرانیان را می‌گوید واژ شکست آن در کشورکشایی اسکندر مقدونی و تلاش برای احیای مجدد آن در ساسانیان می‌گوید، اما کل این ۱۴۰۰ سالی را که ما مدام از اسلام عامه فاصله گرفته‌ایم به مکتب اهل‌بیت(ع) و اید آن‌ان نزدیک شده‌ایم در پراتزی می‌گذارد واقعا خنده‌ام می‌گیرد که چطور اسم این پروژه را ایرانشهری گذاشته‌اند؟ یک تمدن سه‌هزارساله را بگویی ولی ۱۴۰ سالش را در پراتنز بگذاری؟ این دیگر چه پراتنزی است؟! چطور می‌شود انتخاب اخیر ما که بیش از ۴۰ درصد از عمر ماست جزء ایرانیت ما نباشد؟! انتخابی که هرچه جلوتر و جلوتر می‌آییم بیشتر احساس می‌کنیم که می‌توان معناهایی را که مدنظرمان بود از درون آن بیرون بیاوریم. درمورد این قضیه حرف بسیار زیاد است ولی خلاصه حرف این است که اتفاقا در میان همه ملت‌هایی که به‌سمت اسلام گرایش پیدا کرده‌اند، مساله ورود اسلام در جهان شبکه‌ای آینده، به کمک ما ایرانی‌ها ش‌شدنی است. هیچ قومی برای اینکه نظام اجتماعی خیر آن هم در وضعیت جامعه شبکه‌ای بسازد، به اندازه‌ما ایرانی‌ها تجربه‌ریسته ندارد و هیچ قومی تکنیک‌ها و ابزارها و ساختارهایی را در اختیار ندارد که در تاروپود زندگی‌اش تنیده شده باشد که به او رویای جهان شبکه‌ای متمایز از غرب بدهد.

به‌عنوان آخرین سوال اگر بتوانیم زمان را به عقب برگردانیم از ۱۴۰۱ چه درسی بگیریم تا بحران امروز را دیگر شاهد نباشیم؟

من از ۱۴۰۱ این درس را می‌گیرم که جهان شبکه‌ای در ایران هم شروع شده است و این را از سرمان بیرون کنیم که می‌شود به جهان قبلی برگشت. نیروی این جهان جدید و برخی خطوط ارتباطات اجتماعی‌اش شکل گرفته‌است، لذا در آینده چیزی به نام نیشن‌اسیت پرقدرت وجود نخواهد داشت! این تصویر جدید را ببینیم. ما توان خلق رویای آینده تمدنی‌مان را داریم. از آینده نهراسیم و با این ترس کور، به گذشته چنگ نزنیم. ما با ایمنی بیشتری می‌توانیم از آینده استقبال کنیم تا جهان مدرنیته که با احتیاط و با ترس از آگاهی مردم با مخدرهای بزرگ این لحظه را مدیریت می‌کند. اگر درس ۱۴۰۱ را فراموش نکنیم ما آماده‌تر هستیم. گذشته با سرعتی زیاد درحال تمام شدن است. این آینده هنوز هویتی مبهم دارد و هرکس بدون‌و تلاش کند، تا در رویای آن دخیل باشد، در آن سهم هم خواهد بود.

مدیرمسئول: محمدامین ایمانجانی - **سردبیر:** مسعود فروغی
تلفن وفکس: ۶۲۹۹۹۹۴۵ (۲۲) **کدپستی:** ۱۱۳۵۱۳۳۸۱۶
چاپ: چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی
نشانی: خیابان حافظ، پایین‌تر از جمهوری، روبروی ساختمان بورس، ساختمان فرهیختگان، طبقه سوم

سیری کوتاه در کلاس مقدمه‌ای به فلسفه- قسمت پنجم
شاهدگرایی، اثبات‌گرایی و علوم‌شناختی

در کلاس «مقدمه‌ای به فلسفه»، ما سپس به حرکت تفکر فلسفه غرب به سمت نوعی پوزیتیویسم می‌پردازیم که مساله «ثابت کردن» و «مدرک و سند آوردن» برای آن امری تعیین‌کننده می‌شود. البته با درنظر گرفتن خرافه‌پرستی و جزم‌گرایی مذهبی، این حرکت افراطی در درخواست «سند و شواهد» طبیعی به‌نظر می‌رسد. (اگر از «طبیعی» منظورمان همان حرکت حرکت‌آونگی از یک افراط به افراط دیگر باشد.)

دانشجویان نخست «اخلاق باور» (The Ethics of Belief) کلیفورد (Clifford) را می‌خوانند. کلیفورد ما را دعوت می‌کند که هیچ‌چیز را بدون شواهد کافی قبول نکنیم، اما معلوم نمی‌کند که چقدر از شواهد کافی است. البته این روشن است که در مواجهه با خرافات و ادعاهای گزاف ما ناگزیر باید درپی شواهد باشیم. اما مشکل تاریخی این است که ما دائما از یک افراط به افراط دیگر آونگ می‌شویم. برای اینکه خود این شاهدگرایی کم‌کم به‌نوعی پوزیتیویسم و رفتارگرایی و نوعی تقلیل‌گرایی مادی‌گرا منجر می‌شود که نتیجه می‌گیرد از آنجا که برای «ذهن و روح و درون» شاهدی نمی‌توان آورد، پس وجود هم ندارند. از آنجا که شاهدی برای وجود خود آگاهی نیست، پس ما می‌توانیم ماشینی بسازیم که دقیقا مشابه انسان رفتار کند و پس «آگاه» باشد.(ماشین تورینگ)

[از اینجا ما یک قدم لازم داریم که به جبرگرایی برسیم. این جبرگرایی در شکل‌های مختلف نوعی تقلیل‌گرایی علمی است که در آن روابط علی و اجزا و تئوری ژنتیک در روانشناسی تکاملی و زیست‌شناسی اجتماعی همه رفتار فرد را از پیش تعیین می‌کند. اکثر فیلسوفان ماتریالیست و فیزیکالیست زمان حاضر جبرگرا هستند.]

درمقابل دیدگاه کلیفورد، دانشجویان نقد ویلیام جیمز از کلیفورد را خواهند خواند. جیمز در مقاله «اراده معطوف به باور» مساله حکم کلی «درخواست شاهد و مدرک» را در موقعیت‌های مشخص به کار می‌برد. او نشان می‌دهد که درجه کفایت شاهد در شرایط متفاوت تغییر می‌کند و ما با موقعی از گزینش مواجه هستیم که او آنها را genuine options یا گزینش اصیل می‌نامد. گزینش اصیل شامل خصوصیت‌های معینی است: زنده (live)، اضطراری (forced) و مهم برای لحظه (momentous) هستند. او مثلا یک پروژه علمی را فاقد این خصوصیات می‌داند.

داشتن شواهد کافی برای یک پروژه علمی خیلی بالاست. اما به همان اندازه آن پروژه گزینش اصیل محسوب نمی‌شود. وقت و موقعیت اضطراری مساله نیست، برای پیشنها ازواج به کسی که دوست داریم این شواهد قابل‌مقایسه با پروژه علمی نیست. فرد نمی‌تواند برای مدتی طولانی صبر کند که برای موفقیت قطعی ازدواج شاهد کافی بیابد. همین‌طور درمورد شرکت در یک پروژه کاری، اعتقاد یا عدم اعتقاد به خداوند و به دین و در بسیاری موارد دیگر. تز جیمز این است که «هرگاه ما با یک باور گزینش اصیل مواجه هستیم که با شاهد و مدرک نشود برایش تصمیم گرفت، شور طبیعی‌مان باید درمورد آن باور تصمیم بگیرد. به این دلیل که تصمیم برای باور نکردن به‌همان اندازه براساس میل و شور فرد است که باور کردن».

سپس شروع به بررسی این بحث مسلط در غرب می‌کنیم که انسان هیچ نیست جز یک کامپیوتر؛ کامپیوتری که با آموزش عمیق می‌تواند مانند انسان فکر و آگاهی داشته باشد. رابطه ذهن به مغز مانند رابطه نرم‌افزار به سخت‌افزار کامپیوتر است. ما بحث‌های جان سرل (Searle) و مخالفانش را در این مورد بررسی می‌کنیم.

وی به‌روشنی نشان می‌دهد که برنامه یک کامپیوتر تنها از ارتباط علائم (هم-نهادی یا نحو syntax) ساخته شده است و نمی‌تواند «معنا»ی (semantics) این ارتباط را بفهمد. برای یک کامپیوتر جمله «مادرم بیمار است»، حتی اگر پس از آن برنامه‌ریزی شده باشد که محزون‌نماید، درک از این جمله را نمی‌رساند. کامپیوتر «مادر» ندارد. کامپیوتر فاقد «دنیا»ی یا آنچه در فلسفه ذهن، «قصیدیت یا حیث‌التفاتی» (intentionality) نامیده می‌شود، یعنی هر مفهومی که ما به‌کار می‌بریم (درباره» چیزی در دنیای ماست. کامپیوتر فاقد این «درباره بودگی» است.

هرچند خود این تئوری «قصیدیت یا روی آوردگی آگاهی» نمی‌تواند بر درک بازنامایی و اقعیت representational theory- یعنی اینکه یک ذهن (سوژه) اینجاست و دارد با یک شیء (ابژه) در آنجا ارتباط مفهومی می‌گیرد- فائق آید.

درک ۵۰۰ ساله بازنامایی و اقعیت (representation reality)، از زمان دکارت تا به‌حال، از پیش به این نتیجه رسیده که مغز انسان خود یک سیستم ارتباط علائم بازنامایی، مشابه رابطه بین بازنامایی (بخوانید «علائم یا ورودی‌های حسی دریافت‌شده») ابژه (اشیاء) و سوژه(ذهن فردی) است. یک درخت، خود یک علامت هم-نهشت-نجوی است که به مغز ارائه می‌شود و سپس مغز این علامت را در حافظه نگه می‌دارد و دفعه بعد که درختی را دید، وجه مشابهت آنها را به‌عنوان «ارتباط» و «ضاعف» (correlation) و علامت می‌فهمد. از این نقطه نظر کلمه «درخت» همان نقشی را در فهم موجودی به نام درخت بازی می‌کند که موجودی به نام درخت برای مغز انسان. پس «معنا» (semantics) خود چیزی جز یک سلسله ارتباط پیچیده هم-نهشتی (syntax) نیست. و انسان، خود کامپیوتری بیش نیست.

من توجه دانشجویانم را به این سوال جلب می‌کنم: «اما چه شد که ما به این نتیجه رسیدیم؟» پاسخ می‌دهم: «یادتان باشد که ما از سقراط و کنفوسیوس و بودا و ارسطو شروع کردیم. برای این فرزانگان هنوز درکی از «خود» و دنیای «درونی‌اش» و ارتباط ارزشی آن خردوبه با کائنات وجود داشت. اما به تدریج-و تا حدی به‌خاطر تحجر ذات‌گرایی (essentialism) و افراط و اشباع مذهبی- این دنیای درون و آن ارتباط با کائنات، با واکنش افراطی به‌تنگ‌نظری و اقتدارگرایی مذهبی، به تدریج دور ریخته شد. درمقابل، ما ظهور فلسفه منطقی-قیاسی دکارت، و روشنفکرزدگی روشنگری غرب، و فلسفه بازنامایی واقعیت را دریافت کردیم که به‌تدریج در آن، «دنیای درون» محومی‌شود و به‌جای آن یک رابطه مکانیکی بین سوژه و ابژه به‌وجود می‌آید که در واقع اساس آن نوعی تجرید تئوریک است. ادامه دارد…»